

سرکاریت در سن یک هزار و دویصد و هفتاد و هجری در جنوب شمع وجود مشتمل ظهور نمودار شد
 و در کم سالی همراه پدر خود بعد از سن سیده طریح سکونت انداختند و چند رسایل
 صرف و نحو عربی پیش پدر خواند و فن خطاطی و دیگر صنایع که لازم خوشنویسی است
 هم از او بیاموزد و چند کتب فارسیه و رساله عروض و قافیه نزد عم خویش سید جعفر علی
 و اطرفی و رایق گذرایند و در شوق سخن هم از ایشان استفیذ کردید و رسال یک هزار و دویصد
 و سه چهل و هجری ملازم این سرکار شده بخدمت غشی گری دارالانشای تمفیذ
 احکام عدالت عالیه پرداخت و بعد چند سال قید پیش از غشی گری کجری دیوانی
 مال سر افتخار او اداخت تا حال بر همان عهد اشتغال میدارد و تعلیم مسلمان خطا فارسی
 نظریه بیکر خطوط نجو بی بنمایید شمع فکرش باقی باقی نورالتغایات اساتذده چنین روشنی است

تا سیر به پشم رخ آن مهر بسین را که آتش در جگر افتاد و فایه سر خیالی را هزار وین جو آینه نقشش دیارت سر بر آینه از خجالت در آب تاده همچو آینه چشم حیرانم هر نفس موبو پریشانم	خواهم ز خدا طالع آینه چنین را مگر باشد هوای شمع روئی در برش برام به محفل که رخ نور بخشش نظارت در بروی جلوه رخسار آن خورشید بکه محو خیال جانانم تا بود از زلف پیچانم
---	--

رباع

ای دست کهر بار تو نیسان کرم	وامن ز صدف داشته در پیش تویم
مولیجے فیض تو ز ما ہے تا ماہ	چون فلس نموده در گفت قدر درم

مخلص

تخلص سید درویش پسر سید محی الدین قادری و شہ سید شاہ منصور قادری
 سلسلہ نقشبندی بجناب قطب ربیعاً محبوب سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ میر سید وائز
 اعام سید محمد خالص باشند در سن ۱۲۳۹ ہجری در مدائن
 عقد عدم بناختن ہستی کشاد و بجز حصول شعور دل کتب علوم نہاد در عربی
 تاشیح ملای جامی قدس سرہ السامی بن مومو کوشید جیبہ الدین خواند و کتب ربیعاً
 فارسیہ نظما و نثر او فن بیان و معاد و عروض و قافیہ و منقح سخن از مولوی رشید
 بندر ساند در محفل مشاعرہ اعظم باریاب کردید و با صافہ مشاہرہ خود را کامیاب
 کردانید طبع چالاک و فہم رسامید اردو و برہ و قدح کلام با ہمطرحان سے بردار
 یا پرزادان خیال حسین اخلاص و کرم چو شمشیر دارد

خون کز در بس شوق کف او دل کا	ایمنہ ای حال نمودیم خارا
شد بزمش تا فروغ سوز دل کا دما	شمع سان در جوش باشد کر یہ شاد دما

نکت چنان دستگیر ناتوانان میشوند
 گردش جام چشم محمودش
 شود آینه طوطی بشنود که نطق شیرینت
 بغیض خاکساران چاره بیچارگان کرد
 بیشتر مخلص دماغ شعله رویان تا زک است
 از تماشای رخ او کریم من کم نشد
 جلوه و ماکر آن خانه بر انداز شود
 چشم ز بوسه لب میگون آن نکا
 قسم آمدن را معدن بیما کند
 آتش زیر بابت بروشنی لایع
 کلن برای عند لب آغوش خالی میکند
 منت غیر کجا صاحب جوهر گیرد
 شوم کریان جو آرم در نظر شکل میانش را
 از جلوه خطا کم شده حسن رخ جانان
 لطف پیران بود کمال چون

این تماشارو نمودار رشتند و سوزن
 داد بر باد بپوشیاری ما
 سزاوار است گویم سحر کر طرز بیانت را
 که ره یابند از نقش قدم کم کرده مذمبها
 زان چراغ از ابود پیوسته روغن زین
 حیف باقی ماند این شب بنم تباب آفتاب
 مگر که از مال خود خانه بدوش است
 محمود رفا که خطر از خار نیست
 دل من بسکه مناع طبعش اندوخت
 این کجای عریب مر ابرق بسته گفت
 نکت در نو بهار از اخلاط ما عبث
 نیت ریگان ز مردپی باران محتاج
 بی افته اگر مو اندرون دین آب آید
 این شعله عجب هست که بر باد خس نشد
 تیر را از زنگان مدد باشد

یافت فمضی حاشی در صحبت با کان ولم

بند میدارد نفس را هر که غرق آب بند

زحت و خل کرد که اگر بجای بند لفظ ضبط باشد خوشترست مخلص جواب داد که محاوره ^{ضبط}

داشتن نظر نیامده کفتم که اگر ضبط بسیار بخوانند نیست همه یاران پسندیدند

عاجزی کن پیشه خود تا بیایی افتخار ^{مخلص} قطره از افتادگی گردید در شاهاوار

گذر پیشه آینه موج را بنود چگونه چنین بحسین تو رحمت زنگ ظهور

مخلص عشق زلف بت مهوشم فلک زمار در کلو بود از کهکشان هنوز

لب تخم ولم در خنده می آید ز پیکانش شود آن میزبان خوشه که باشد نیک همایش

اضطرابم میرود تا دلبر آینه و در محبت کرده ام سپه پارادلال جوینز

استخوان میکند از آهن ایجاد آتش زانکه پیدایه نیستان شود از باد آتش

خطر لاله یا قوت از خزان بود ز حادثات تو نگر مینود دل تنگ

مردم آشفته بود سرخ و یافتم این نکته ز رخسار گل

باشیم که سگفته و چین بر چین که از گردش فلک جو کریان ستیز

حرف لنون نکی

تخلص شرف الدینعلینان بود هرست از نام او ران قوم نایطه این سرزیر

بود فکر بکمال بختی سیمو و خلف الرشید او امیرالدین علی در قصبه او کبر

تدریس فارسی سپردخت و کوس خورشید متعدد اول شهر استادی مینوخت رایتی در کتب
 همین قدر احوال اومی نگار دور اقم سطور هم زیاده ازین اطلاع می ندارد چنانچه طبعش
 بگوشش فکر چنین نقش درست بر کین صفحی نشاند

کریمی آید مابرطالع فرزانه ما	بغنی را مفسر برود از میان جوانه ما
از برای ساز سوزش بعد طبعان شاه عشق	مینویسد بر پروانه ما پروانه ما
تمنا بسلم حسرت شهیدم شوق شام	جنون آن ماده بدستم سر ابا محمودیدام
تا تو ای خورشید پیکر در دم جا کرده	دین ام را مشرق برق تماشاکرده
دور چشم بد ز خط سبزه ت ای مردم نواز	نسخه امیید عاشق را محشی کرده

نام

تخلص غلام اعزالدین خان بهادر استقیم حکیم پسر حامد علیخان کوپا نویسنده
 سن یک هزار و یکصد و هشتاد و یک هجری که مطابق اعداد غلام علی است
 بر وجودش درین چمنستان همیشه بهار بجویبار هستی پایدار کردید و شاخ و
 برگ استعداد با بیاری التفات سازنده ایندیار هم رسانید کتب عربیه تا قطعه
 و سیر پیش مولوی حافظ محمد حسین خواند و کتب متداوله فارسیه و مشق سخن
 بخدمت مولانا آگاه گذرانند همواره منظور نظر تربیت جناب آگاه می بود و سمند

تیز تک طبیعت بر او در معرکه سخن آرائی بکمال میاکی جولان مینمود که گویند که در زمان
 ریاست نواب عمده الامر ارباب و رفیر طالعش بر اوج کامیابی یافت و از پیشگاه
 آنحضرت خطاب ملک الشعرائی دریافت طبع غیورش در مقدمات و نیه
 حدت نامه میداشت و پیوسته بر ابطال مذاهب باطله خود میکاشت شعر
 عربی و فارسی و هندی هر سه بعکرمی آورد و تخلص خود کاهمی ستقیم هم
 میکرد اکثر مشنویات مثل خسرو شیرین و لیلی محنون در زبان ریخته فکر خسته
 و بتظیم کشف و کرامات بزرگان و دیگر حالات اینان نیز پرداخته آخر کار در
 سال یک هزار و دو صد و چهل و پنج نقاب عدم بر رخ کشید و در روز
 محلو که خود واقعه دریا کناره متصل باغ خاص آرامید اشعار نامیش
 باین خوبی نقش مکنین خاطر باست

بنده حسینم و شد سرشتکی عنوان	کاکل خوبان بود بسم الله دیوان
که حرف ما شود خورشید محشر در جزا	این قدر تر دامن داردا کرد امان
بر فتنه طشت گل خوشید از بام فلک	کردم صبح بیمار رنگ خسار شما
مقیم جان مجزون کرده ام آن خط و کاکل	نشاندیم در غبار خاطر این ریجان و سنبل
مگر از گشته آن غنچه اب حرفی بدید	که چون آلوده دیدم هم کل منقار بلبل را

خیال خال جانان گردانم

نیت از جور عد و روشن ضمیر از خال

تالانت جور تو فراموشش مکرد

نی همین شام ز زلف تو سیه پوش شده است

بگاکش ز سد زلف هوشان در

دل از نگاه گرم تو صد جا شکست خورد

غم فرهاد مسکین سخن سکین بی آیاران

چون طفل که قصد شب عید ز عسرت

چو طفلانی که از بهر تماشای زود می آیند

ز خمی تیغ نگاه چشم میگویشش شدم

تا ترا دیدم ز چشم اسف رکنین شد و

بروز بجز بانیت هیچکس و مساز

گرفت سر لاله رخان در سطر طاوس

و کم شاه و الم آه و صدای کوس افغانتر

سرور باقد و لجوی تو تشبیه غلط

چرا در دل بود داغ سویدا

ایمن از اسبب کلکیرت شمع ما هتاب

بچیده نهید تو ز نار کفن انگشت

صبح از روی تو با چاک کریبان بر خاست

که هر شبی نبود هم شب معراج

آتش همیشه که رسد باره میکند

که سنگ راه وصل یار کوه میتون آورد

بازیکه دل زلف نکار است به میند

سر سگم از پی دیدار جانان قطره زن آید

چینه داغ و دم از پنبه مینا کنسید

سرخ می پوشند طفلان جا چهار روز عید

که بر یاد تو کردید یک نفس و مساز

پر داغ چرا شد چو دم سپهر طاوس

سگت خاطر و اسف ندامت ساز و سنا

زوه بسکه بخوبی قدمی پشت ترک

چشم من در بیاد روشش ریخت ز شور حشر ترساند اگر زاهد نمیرنم نیابی حق بغیر از در دل زین سجده کردنی بجز عشقش نذار این دل دیوانه تقصیر هر جا که برآه دلمن رود آنجا	میتوان گفت هست دریا اول بعشق قدم لعلش از مریدان شکر کبچم به از صد دانه باشد دانه اشکی اگر دانه بغیر از زلف در پایش نباید کرد زنجیری و البته با دست روان کشتن کشته
---	---

ایضاً نامی

تخلص حاجی الحرمین مولوی تراب علی پیر شیخ نصرت الله عباسی خیر ابادیت
در سن ۱۱۹۱ بکهنه رار و یکصد و نود و یک هجری در بلده خیر اباد که از مصنفات دار الحکومت
لکهنو است از حجه عدم بر منصفه وجود جلوه گر کردید و بعد رونمایی شعور کتب در سیه
فارسیه پیش ساخته عصر گذاریند علوم عربیه از معقول و منقول بخدمت خال خود
احمد علی و مولوی غلام امام رضوی و مولوی سید عبدالواحد خوانده جنبدی مشق
سخن نرودم ز اقبال پسند رساند در کمتر ایام از مرز بهری ذهن و قادی و یاور فکر نقاد
در عرصه کمال کوس ناموری زود در امثال و اقرا ن لایق و فایق برآمد بس تبار
معاش بگلکته رسید و سا چند بصیغه نوکری اهل فنک در اینجا سکونت کرد بعد
از آن بر قافت یکی از ارباب حکومت در سال ۱۲۲۵ هجری در هند و بیت و پنج هجری

به سفر آید اصفهان و شیراز و عراق عرب پرداخت و تا دو سال سیروسیاحت
 این ممالک نموده باز رخت اقامت در مملکت انداخت سالی دو برین بر نیامد
 که بعد مدتی در سینه کهنی واقع مدرس نامور کشته عنان عزیمت جانب
 کشید و تعلیم و تربیت طلبه اشتغال و زید اکثری بحسن التفاتش بر تبه فرغ رسید
 و بسیاری بنظر اشفاقش بحصول منصب افتاد قضای اضلاع روی فراغت دیدند
 نامی حکایتی چند مشتمل بر حالات سفر خود مطابق محارره ایرانیان کتاب وسط النحو
 در علم نحو و در المنطوم و منطق تالیف ساخته و بتحریر خویشی بر نسخ این فن بطور تعلیقات
 پرداخته از آنجا که سعاد دارین در نصیب او مقدر بود در سن چهل و یک هجری زیارت
 حرم شریفین را و همانا شرفا و تعظیما اختیار غربت نمود بعد کامیابی شریف و افزه
 تحصیل برکات مستکاره هنگام معاودت در اشای راه مزاجش باشند او شکوه چهر
 از حد اعتدال برگشت و به هفتم ربیع الاول سن یک هزار و دو صد و چهل و دو هجری در مقام
 سیر بر یک بن از یمنان گذران در گذشت جمعا و بار چو تره گنبد شیو سلطان فرزند
 کردیش آن کج شایگان را در خاک سپردند بهال فکرشش در کل زمین سخن باین
 شادابی نشو و نما دارد

با دل بسمل چو دیدم ربط چسبان آور	ساختم عنوان دیوان لفظ بسم الله را
----------------------------------	-----------------------------------

بسکه بیشتر سم از جدائی ما

توبه کردم ز آشنائی ما

هر کس که سر زلف شما داشته باشد

بس سلسله ما بر سر پا داشته باشد

خضر که آب بقامت فرود نخریم

نوشداروی لب لعل کسی ما را بر

از من ای کلر و چه پرسی باعث تاخیر اشک

خارزگان میشود هر لحظه و امیکر شک

مدعای طفل نادان را اجابت لازم است

لیک من در حیرتم یارب شد تا اثر شک

من بل جایی بت حور سر شستی دارم

بجز اطرف بهشتی و کنشستی دارم

از بخت ریشکوه ندارم کنشانید

زلف سیه یار بدین روز سیهام

کامیبتن من زبت عشق تو ترسم

کز گوی تو دور افکندم با و چون گاهم

سحر از جنش شما و بگلگشت چمن

یادم آمد روشش قامت دلجوی که

ناصر

تخلص صفی الدین محمد خان بهادر سپهر قادر علیخان بهادر است در سن یکوزار و یکصد

نود و هشت هجری در مدرسه کوه فراتش در سلک هستی انلاک و زرید و بجز و حصول

شعور آب و نایب استعدادی بهم رسانید کتب متداوله فارسیه بخدمت عم خود مولانا

آگاه و معجز گذرانده سخن را اولاً پیش آگاه و ثانیاً زرفایق به بچگی رساند در آثار شنبه

همراه پدر خود رخت سفر جانب حیدرآباد کشید و بخدمت مولوی قطب الدین دهلوی

از فن طبابت کس تفید کردید پس از آنجا خود را فایز این دیار ساخت و همین طریح
 توطن انداخت از خسر خود مولوی شرف الملک بهادر هم فایده علم طب برداشت
 و از مکرنت عمارت علم مهارت این فن در مضار شهرت افروخت در عهد پادشاهی
 جناب نواب ضواناب بخدمت خانسانا منی حیدرآباد شرف امتیاز یافته بان
 دیار رفت و سالی چند بنا بر سر انجام امور مرجوعه خود در آنجا اقامت گرفت آخر کار
 در سال یک هزار و دویست و چهل و سه هجری بعارضه اسهال کبیدی به آنجا ازین چهار
 گذران رو یافت و بدرگاه شاه یوسف قدس سره کج لجر مقام آسایش یافت
 روی بود رنگین صحبت و صاحب حسن خلق و مروت بود قامت ظاهری آراسته
 و به محاسن باطنی پیراسته در خوش تقریری و حاضر جوابی معروف و بخوش صنع
 و خودداری موصوف از ابتدای حال تا انتقال کمال اعتبار بود و بنهایت عزت و
 وقار گذراوقات می نمود ناصر فکرش در قلم و سخن بر لشکر مضامین چنین نصرت ^{دارد}

میل بیرون بود کج خانه ویران ما

طره سنبلی بود هر ناله بچپان ما

بهار از عنوان میجو شد از خون شجریان ما

عبث نالی ولی چون غنچه میاید در اینجا

را ز دل نهفت آخو دیده کریان ما

در رک جان زلف مرغول که سودا ریخته ^{است}

بگوئیم از زبان تیغ او آمد نوید اینجا

زبان برگ گل با بلبل شنوریده میگوید

بر بوا ابر سیاهی نه بطوفان برخاست
 بسان شانه سرا پا ز بانم و سوسو
 بحال ناصر آشفته دل که پروازد
 تا شدم ناصر اسیر عشق کل پیرا منی
 می بی کیف بر کیفیتم کرد
 چشم مست تو سر کرانم کرد
 دید چون آینه پیش تو ولم شد سیاه
 چون از باد می خیم ز فیض نا تو اینها
 ز شوق آب تیغش می پیدد در موج خون ناصر
 سینه از عشق بتان بمصورت تجانه شد

دوو آمیت که از سینه سوزان برخاست
 ز شرح قصه زلف دراز فرصت نیست
 ترا از ناز و مرا از سینه از فرصت نیست
 شمع آهی کرده ام نذر شهیدان بهار
 بچو شس آورد این صهبای چو شس
 مست ساغر کشیده را مانم
 تاب همبزمی اختیار نذارم بکنم
 ز آه خویش می غلظم ز پهلوئی پهلوئی
 برکت نیم جانی تشنه کامی بر لب
 بانک تا قوس کشت ای ناله زارم تو

ناظر

تخلص غلام عبدالقادر مخاطب تقی علی طبریزی خان بهادر سپهر غلام محی الدین معجز
 است در سن یکیزار و دو صد هجری در صورت خانه مدراس بنظاره نگارستان
 وجود با آینه هستی هم چهره کردید و به مجرد حصول شعور نقش استعدا و کتب در سینه
 فارسیه از سر خط التفات پذیر بزرگوار خود و میرجعفر علی بر لوح خاطر ثبت کرده اند

عربی تا قطعی و میر و شرح عقاید نسفی نزد مولوی حافظ محمد حسین مولوی شرف الملک

بها در و ملک العلماء مولوی علاء الدین احمد خاند و مشق سخن در ابتدا بی حساب

بخدمت مولانا آگاه و ثانیاً پیش پدر خود گذرانند در اوایل ریاست نواب عظیم

بها در رحمت مآب بخطاب مذکور و مناصب مناسب و افزایش موجب

افتخار برافزخت و چندی بخدمت منشی کرمی در بار و دار و علی کتبخانه سرکار و

میر سامانی نیاز هم پرداخت هر گاه خلف الصدق نواب معزی الیه نواب

رضوان مآب زیارت جناب قادری و شکر ولی قدس سرار بها جانب ناکور

شهر مکر نهنت فرمود و عماد سرکاری را بر انجام و انتظام امور سفر میمنت از معین

نمود و ناظر حسب الحکم آنجناب قایم و سوانح روزمره می نگاشت و بعد انصرام آزادی

بها در عظم جایی نموده بجنور اقدس گذرانیده علم استبصار برافزاشت

سواهی این شرح مصلحتان شرح بوستان و روضه و لکسا شرح یوسف لیثا

و شرح سکندر نامه بتحریر آورده و از زیور اصطلاح بدر بزرگوار خود مزین کرده در

یکهزار و دو صد و چهل و سه هجری ازین آسوب گاه هستی است و بدار القرا

آسایش پوست کلامش باین اسلوب منظور خوش نظر است

تیرم کار اهدف کردی بمن

حق این الطاف بر من بود

<p>مملو شود ز گونا یاب کوشش من دیدۀ ناظر ما بر صفت بیکرید ناظر شود بسوی همین چون نگار من چون گشت یار من بخط بنزد هر که بسته ام خاطر خود باز لغت</p>	<p>لعل لبش ز مهر جو طرح سخن کند برق سان میزند آفتوخ سحر چنگ خند و بد کنش آنی صبح بهار گل بر خط و لبران جهان خط کشیده ام مثل زنجیر مکن در بدم</p>
ندرت	
<p>تخلص مولوی محمد یحیی علیجان لیسر مولوی مصطفی علیجان بیاد در خوشدل است در سنه ۱۳۳۲ پهزار و دویست و سی و چهار هجری در مدرسه چشم بدیدار عجایب هستی کشف و کتب فارسیه از اساتذۀ روزگار و مولوی واقف الکتاب نمود کتب عربیه و طبیه از فضلاء و اطباء این دیار و جناب افضل العلماء خوشنود خواند و مشق سخن پیش قدرت گذرانند که مدت در فن طب مهارت پیدا کرد و روی التفات بتداوی علیلان آورد اکثر بیماریها را از معالجه او سود مند افتاد و بسیار سقیمان را تداوی فرمود و او بواسطه میر مجلس شعرا خود را در محفل مشاعره اعظم باریاب گردانید و بحصول خطاب مذکور و عطای مهربانم دل رسید در سال یک هزار و دویست و هشتاد و سه هجری زوار باب صدر عدالت کبیری امتحان علوم و قوانین داده لیاقت نام</p>	

حاصل ساخت و چندی با فتای صدر امینی ضلع کشور و چنگل همیشه نیایشا پر و خست بر
 بعد چهار سال استقلالاً بخدمت افتای ضلع سیکا کل مامور گردید و خست سفر
 با نظر کشید تا حال بهما بجا سکونت میدارد و سایر انجام امور موجود و با احتیاط
 تمام میدرد رساله مناظر الابدال و قرابادین بدر از تالیفات اوست و یکدیگر آن
 از تصنیفات او قلم بذرت چنین رقم بدیع بر صفحه صحیفه می کشد

بکنارم کر کردی کاشن مانند جنا	حضت بوس کف پای تو میدادی مرا
نیاز منهد فرهاد شیرینی تو انم برد	اگر یایم وصال آن شکر لب درین ماه
ندانم شمع رخسارش چه آتش زد و جانم زد	که دل بگیرد از دهمی موم از کرمی تر با
در خیال چشم او از لب که خوابم رفته است	روز و شب مالند از بادام روغن زیزه با
از سر بالین من بگذر طیب	صندلی ز نغم صداع آورده است
ناله می آید مرا بر بقیع در پیکان	کین بکنج افتاده را زلف پریشا برده است
تا بگوش آن بت خورشید سیاه کند	استف از مزگان بکبید و کوهز نایاب
ز رفتن بازی شمش خدا بکهدارد	بیک نگاه بر آفتاب قتل عام نمود
تا بدل عشق ماه خدا باشد	چون کتان چاک میورد با
شمیم زلف سیاه کسی رسیده است	که بوی مشک بمغزم بود چو بود

کلمت کل میثامم چو رسید از چمنی یاد رخسار ترا کردم و بنجد ششم

نظیر

تخلص قادر علیخان بهادر منور جنگ سپهر نجف علیخان بهادر و نبه نواب والا جا
 جنت آرام گاه است در سن یک هزار و دویست و سی و هفت هجری در دره
 دیده رباعی عناصر کشاد و بعد حصول شعور دل با کتاب علم نهاد کتب فارسیه
 پدر خود و میر مهدی ناقد گذرانید و معلوم ریاضی از سید دیانت علی خان مستفید
 کردید فخرات عربیه از اساتذہ این دیار خواند و در سنه جدا گانه مثل
 انگریزی و ارومی و تلنگی هم مهارتی بهرساند مشق سخن حسنی نزد ناقد نمود
 و از حسن لیاقت اعتبار خود در همچنان افزود و در سال یک هزار و دویست و هشت و
 شش هجری بزیاارت حرمین شریفین زاد بها الله شرفاً و تعظیماً پرداخته بسجا
 مقصوده خود را مشرف ساخت و اندرون دو سال مراجعت کرده باز حجت
 اقامت درین ملک انداخته بستی بنا بر تربیت اطفال اهل اسلام عمومات ترتیب داد
 و نامش مدرسه اسلامیة نهاد و پیوسته به تعلیم ایشان مشغول میباشند و همواره تربیت
 ایشان اوقات خود مصروف می سازد افکار نظیر و نظر سخن سخنان زیبا منظوم است

فانش بگوید جباب از خنده دایم این سخن
 مشکل مرکت آسان در بلاتن داده با

همت بخشش نباشد در غم پوستان نظیر
 از گریه ام چو شمع شود بسوزد دل فروز
 همت کس غیر خاک از گردش دوران
 بزم روشن که ان میت بسامان مجناج
 رشته اسن شاید زمار و لوق زاهد ساسا خند
 تیره باطن راز روشن شد با جز خلاص
 از لب غنچه این سخن کل کرد
 سایه آساراه کوی اول بر چو ده ایم
 دین بی نوز شود کر روم از غفلت
 فتنه در دامن سکنین دلمان باوشن غلام آخر
 شوخی زلف و رخس را پایه میباشند کی

باز گیرد ابراز دریا متاع داده را
 نیز یک عشق بین که کند کار آتش آب
 نشسته ساعت کند خوراکه و بالافش
 خانه دیده نباشد بجز اعان محتاج
 میکند کل دانه های سبزه از زمار شمع
 بیرون از مهر و ایم سایه راه انحراف
 خون دل بخورد اهل کمال

کرم در اشتهاد کی از تیره بختی بوده ایم
 استندتار کیم چون خط ساعده و چشم
 بچاپد آسیا خود دانه را ساییده ساید
 گرمی رفتار مهر و سایه میباشند سبک

حرف الو او

والله

تخلص سید محمد موسوی بر ملا سید محمد باقر موسوی خراسانی است در ملک خراسان
 بجای عدم چاک کرده پیر این سستی بر قامت رست نمود و پیش والد خود در
 فلسفه و تریبیت یافته کوی سبقت از معاصرین بود بعد رحلت پدر خویش وارد

هندوستان گردید و چندی در آنجا سکونت ورزید پس بحیدرآباد رسید
 در آنجا متاهل شده مدت دراز کمال جاه و نزوشت عیبت گذرآید از آنجا
 اقامت بر بارکی سفر بار ساخت و فایز نثر مکرر گشته طرح توطن انداخت
 در اقسام شعر مهارتی داشته و در نثر چند رساله در عروض و قوافی و کتاب فایز
 فن انشا نگاشته در سن یک هزار و یکصد و هشتاد و چهار هجری ازین روزگار نا پدیدار
 دامن افتاد و خود را در صف روحانیان رساند محقق نامند که در صبح و وطن اعظم مولود
 فخر زده بنیاد حیدرآباد بزبان قلم رفت و نقشش این مغالطه با تباع مضمون
 کلدسته گر نامک صورت گرفته و اله با پریرادان خیال چنین شیفته داروس

ماه تابان کرده رکت تصویر ترا

نغمی نکره خشکی سودای عال را

موند که چه باغ است استین مرا

کردی لبره ز کس ستاره اشنا

نکه دزدیدن چشمت بر اسان میکند ما

یکند از خلوت آینه رم تمثال ما

روم از خود ز کف شکوی شراب

شد فلک زیر کین حسن چنانکه ترا

روغن کشیدم ز دو بادام چشم تر

ز داغ عشق تو تا گشت شاخ گل دستم

عالم سیاه کردن آنزلف بس بود

تباد و بتر نازش جانب دیگر نشان بود

بسکه شبها آهوی چشم کسی آید بخواب

بسکه شوخم کشد بسو سے شراب

از تیزی نگاه تو آموزش ستم
 تا خیالش بدلم جلوه مانوس ریخت
 عالم آبت زاهد رقصستان عیش
 مرد عزت تا تو رفتی ظالم از مجلس برون
 بی مغز از باس نفس باشد آبرو
 قطره از شوخی عشق تو ز کبوره چشم
 بچین کرغیچه لعل لب خواب گفت
 هر که ضبط نفس کند چو صدق
 رقص سهل کند از ناله زنجیر دلم
 غور پیشه شو آبرو مده بر باد
 بیت پیش از نفس حاصل کتی چو جاب
 بر دول را ابروش نیاب از ایامی لطف
 دل گشت ز شوق زخم صد چاک
 بازلف تو دل چه کار با داشت
 بر نیاید که از ضعف ز چشم بی تو

دارو که بر نظاره کشد خنجر آفتاب
 چون خاخون جگر دیده بپاوسی ریخت
 دست و پائی میزند هر کس در آب قاده
 کردن مینا بچشم شوق شمع ماتم است
 تالاب کنوده است بنامی جاب ریخت
 اسک چون کودکی جو کرده بدامن کتبخ
 بیل تصویر از شوق تو گویا می شود
 عفت دانی دلش کهر کرد
 ای پری شو رخ دیوانه مبارک باشد
 بچویش آب چو باله جاب میگرد
 تا نشودیم نظر وقت کار آخر شد
 زخمی این تیغ میگرد ز زخم خسته ز
 شمشیر بدوشش دیدش دوش
 من حلقه بگوشش دیدش دوش
 با اشارات تو وابسته شفای مکنم

<p>لانه خونین دل و گل زخمی و ز کس بجار غمره بیباک و کینه است و تبسم لبریز قلم ای قاصد از شوقش قم سازد چهار حرفی ز بس از خویش رفتم در خیال ز کس ستر</p>	<p>در چمن دل بچه تقریب نمود و ایتونه شوخ جاود فن من طرفه لباز آمده که دل حرفی نویساند که حرفی زبان حرفی مرا هشیاریم خواب فراموش است پیدار</p>
---	--

والا

تخلص سید ابوسعید المنجا طیب بخطاب پدر بزرگوار خود سید ابوطیب خان
این سید زین العابدین امامی عم حقیقتی میگوید عاصم خان بهادر مبارز جنگ
است ذات شرفش در سن ۱۱۹۰ بگذارد و یکصد و نود و هجری در رحمت
آباد مجموع و جو در شیراز طهور است و بتلاش مضامین مشومی ایجاد
بر چهار باش کتوبین مربع نوشت کتاب کتب مست اوله فارسیه
نزد امیرالدین علی و مشق خط نسخ بین محمد صیغه الله نایبلی عرف
شاه صاحب در ادگیر نمود و تخریبیل مختصرات عربیه بکشد مولوی
شاه امین الدین علی در نیلور فرمود پس از آنجا رونق افزاست
خطه مدرکس کشته از شاگردی جناب مولانا آگاه خود را مشرف ساخت
و بنگه کتب تحصیلیه فارسیه مشق سخن بگذشت بر دخت چنانچه آگاه نظریه

کمال لیاقت او این تخلص عطا کرده و از راه قدر دانی این بیت بجز در آورده

خط وافی بر از سیر جو بلبل و الا	اولین جوش بهار است کجاستان ترا
---------------------------------	--------------------------------

خط استعلیق پیش عبدالمجید خان و خط مشکسته نزد محمد اسلم خان شایان کجاستان ترا

و درین فن علم کجائی در ضمائر شهرت افراشته بعد رحلت آگاه عمان مرا

جانب قریه خویش که بغاصد یک تیر بر تاب از رحمت آباد است ناخت

و مدت دراز در اینجا سک بر موزه انداخت دست بیعت جناب مولانا

رفیع الدین قندماری و کئے قدس سره اولاد در طریقہ لغزش بندیه و بنیاد طریقہ

قادریه داد و مدت باورشش این برد و در میدان ریاضت قدم نهاد در سال

یکهزار و دویست و پنجاه و دو هجرت از مکنزت حزن و طلال انتقال فرزند

کوچک خود سہمی سید احمد کمال و استثنای رادم دل تقدس منزل جاداده آواره

وشت غربت کردید و بنیت سباحت امصار رخت سفر باز باین دنیا کشید

سید محمد یحیی خان بہادر اگر جناب فرزند سید محمد عاصم خان بہادر مبارز

کہ از بنی اعمام او بود حق مسد زحمی بجا آورده بہت بد لجوی او کاشت و او

از عزم آوارہ کردی و رہ نوردی باز و شست چندی برین رہنما کجا از وساطت

محمد بکرنگ او حافظ با رجب بلا زمت این سر کار و در سب

از حصول خطاب کامیاب گشته در سلک اساتذۀ راقم الطور

۵

حسن انشاک و زید لراقم

اکنون قلم کبر فاشنت
مداح سخنور زمانت

سبحان الله زهی استاد کامل و ریاد دل که بغیض میان تربیتش دامن دل عالم
مانند صدف لبریز جوهر فقرات نثر متین و از پر تو خورشید تعلیمش صیقل
خاطر جهانی چون کان بدخشان مملو از لعل آید از نظم رنگین شاکر دانش و
چارسوی آفاق با ستادی علم و ستفیدانش نزد جمهور بلغا بهیمه دانی مسلم
اعظم اگر از مصطفیٰ فیضش جوهر سخن نمی چشید صهبای کلام او باین جنس و
خوشش نرسید راقم اگر از مایه صحبتش زله استفاده نمیرود سخن او باین شبیه
از کجا در شهرت بر روی عالم میکند افکار و فحش از نظر رافتش ذلت بکنز و لها
در شعار و لایمین التفات و الالبس عزیز مخلصها دید اگر روی اصلاحش منبذ نظر
او بسند طبایع نمیکردید هر کس که بخدمتش سبق روشنی کرد و شمع لیاقت در آن بحر
برافروخت و هر که از تعلیمش منور گشت مایه فخر و مباهات پیش نمک سنجان
اندوخت باورش از مظهر التفاتش بر کلز احوال همه شاکر دان یکسان و که
تلا میزد بکهر ریزی عنایتش صرف و استغنی از قلعه وزوی دیگران از

این میانش استعمار از تصویر مضمون پیش نظر و از حسن قیاسش بحکم معانی
 بیکر معنی جلوه کر نظم را با دانی میخواند که دلها بدومی کرد و نثر را بطرز بی زبان
 میراند که انشراح خاطر با از ان بهم میرسد در تاریخ دانی بی نظیر جهان و در
 خوانی بعد از زمان مشنوی مولانای روم و در زبان او و کتاب شاهنامه محفوظ
 بیان او کلمات الشعر ابر نوک زبان میدشت و خزانه عامه را در مخزن سینه
 خود نقد رایج دل میدشت خط شکسته او که جهرت در دل مرغوله مویان
 بصدیح و تاب بسته و خط نسخ او بر صفحه روی سبزه حطان قلم نسخ نمک در
 اقسام نظم داد سخنوری داده و بنای نثر هم بحال پستی و درستی نهاد مشنوی
 بغم که چکیده خامه محشر هنگامه او است صد بیشتر در دوالم در حکما
 بخلافه و مشنوی آیه رحمت که نرواش یافته کلک کرامت سلک او است
 هزار ابواب مکرمت بر رخ نظار کی بکشاید جبهستان دیون اعجاز بیان او
 که مجموعه کلهای قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و غیره باشد
 رنگ و بوی بهارستان کلام فصاحت انجام واقف اسرار خفی و جلی سید شاه
 ناصر علی قدس سره دارد و استنظام دسته دست زیاچین دیگر مشنویات مختصره
 او نازک و ماغاز ابو جهمی آرد بجز رحمت که از در غرر احوال فنیض شمال

جناب خواجہ رحمت اللہ رحمہ اللہ معلوم است از محیط اعظم خاطرش جوش زده
 آشنایان دریای شتررا گوهرگران بہای طرز خاص عطا کرده و شرح بعضی
 عرفی کہ ہنگام تدریس این شفیقہ پریرادان خیال از قلم مریم شکم او بہ بسط
 تمام نگارش یافتہ طبایع معنی یا با نرا با شرح مالا کلام در آورده رسالہ
 چند بر طرز ملاحظہوری باین خوبی نگاشتنہ کہ دیدہ ہنرمین تفرقہ در میان تلاش
 و تراش ہر دو دشوار بنداشتہ آری بچشم انصاف رونق ہر دو یکی است بی اشتباہ
 چون دو مرد یک و یک نگاہ آزا بجا کہ حکم کل من علیہا فان ہر ذی حیات با از
 خاکدان رحمت اقامت برداشتن است و چارنا چار این میہمان سرا گذارن ہنرمین
 سال یکہزار و دو صد و نہشت و چہار ہجری ششم ماہ صفر بعارضہ فاجعہ ہجوار
 رحمت نامتساہی الہی رسید و در صحن کسی معمور واقع میتال بیتہ در جنب
 مزار عم بزرگدار خود مدفون گردید جناب خوشنود مذکورہ تاریخ وفاتش العاقبہ
 للنفین فرمودہ و مواعی راقم قطعہ سالش باین طور رقم نمودہ ۵۰

رحمت برست چون سوی عقبے

رفت ہیہات زین جہان والا

نکتہ سنج و رموز دان سخن

بی دل شاد گفت ہاتف غیب

ایضاً منظر

سرخوش عصر ابو طیب خان

کرد زین در افنا چون جلالت

راقم از پیر خود سالش خواست

گفت با لطف بخدا در جنت

با وجود کبر سنی مزاجش چون نوجوانان بمزاج و ظرافت مایل بود و در گفتگو بعد از استغفار بر محل و امثال بے مثل بیان میفرمود همواره اوقات عزیز خود بخدمت سخن مصروف میساخت و تا دم واپسین نقد فکر از دست نیندخت چنانچه صبح رحلت خویش که شام غربت از آن هویدا و آنرا زنده پیدا بود اگر چه طاقت تحریر و بیارای قلم در آنوقت نداشت اما به و اولا ایننی کار فرموده این فرد محب را در اوراق بخت از زبان نگاشت

و ادام این امید اعظم وقت مرگ خود

سرو قد تنه پدید سیر عالم بالا کنم

اللهم نور شاه واجعل الحية شاه برائت

چو سرو باغ استعداد و اما

براد شش کونی پای با فشرده

ز دست ساقی سرست آگاه

بهر دم در سبزه های سخن خور

میدان و شمع نکته سنجی

بر استادان عصر خود سبوق

بیت صمت خود تا دم مرگ

عنان اشوب افکار بسپرد

و و صد رحمت بر و از حق چو جامی

بران زاده و بران بود و بران مرد